

می گویم تاباند

(برگزیده‌ای از خاطرات)

مؤلف: دکتر عبدالعلی قاسمی

سرشناسه	: قاسمی، عبدالعلی، ۱۳۳۶-
عنوان و نام پدیدآور	: می گویم تا یماند: برگزیده‌ای از خاطرات/عبدالعلی قاسمی.
مشخصات نشر	: تهران: سفیر اردهال، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۷۴ ص.
شابک	: ۹۰۰۰۰ ریال : ۲-۸۶-۶۰۶۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: قاسمی، عبدالعلی، ۱۳۳۶ — خاطرات.
موضوع	: دانشگاه‌ها و مدارس عالی — ایران — معلمان — خاطرات.
موضوع	: گیاه‌درمانی.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ق ۹ الف / ۴ LB ۱۷۷۸
رده‌بندی دیویی	: ۳۷۸/۱۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۹۱۹۹۸۷۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۶۸-۸۶-۲



تهران: خیابان مفتح، خیابان سمیه، روبروی بانک ملی ایران، ساختمان ۱۱۸، واحد ۴
می گویم تا بماند

© حق چاپ: ۱۳۹۱، انتشارات سفیر اردهال www.safirardehal.ir

نوبت چاپ: اول

نوشته: دکتر عبدالعلی قاسمی

ناظر فنی: سید حسین عابدینی اردهالی

حروف متن: زرنازک ۱۴ روی ۲۶

لیتوگرافی: نویس ♦ چاپ: عترت ♦ صحافی: تندیس

شمارگان: ۱۱۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

شماره نشر: ۱-۱۶۷

بها: ۹۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

فصل اول

۹	مقدمه‌ی ناشر
۱۱	آشنایی با مؤلف
۱۴	اشاره
۵۱	مقدمه‌ی مؤلف

فصل دوم

۲۱	روستایی خفته در دل دره‌ها
۲۴	کودک خوشبخت
۲۵	کاشانه‌ی به یاد ماندنی
۲۷	سرپناه رؤیایی
۲۸	حاصل رنج‌ها
۳۰	تقسیم اراضی
۳۰	سایه‌ی یک مرد
۳۱	صدای آشنا
۳۴	چشمه‌ی جان بخش
۳۵	آب

۳۶	جاده‌های پردردسر
۳۷	آب و هوا
۳۸	جای خالی درختان
۳۹	غروب‌های دل‌انگیز
۴۰	روشنایی در شب
۴۰	تولد شادی‌ها
۴۳	صدای زندگی
۴۴	بیداری روستا
۴۶	بهار زیبا
۴۷	کشت دارو
۵۲	پدر و مادر
۵۳	مهاجرت نا به هنگام
۵۵	بیماری پدر
۵۷	مرگ پدر
۶۴	غمی دوباره
۶۷	صدای یک غریبه
۶۸	آغاز خوشبختی
۶۹	سجل دو تومانی
۷۷	امتحان ششم
۷۷	بازرس
۷۹	تصدیق ششم
۸۱	گام دوم خوشبختی
۸۴	آشیانه‌ی دوم
۸۷	آشیانه‌ی سوم
۹۶	خان آخر

فصل سوم (رسم‌ها)

۱۰۵	عید نوروز
۱۰۷	چهارشنبه‌سوری
۱۰۸	شب چله
۱۰۹	عروسی

۱۱۷		ختنه سوران
۱۲۱		گُل، نماد فداکاری
۱۲۴		تحصیل
۱۲۵		سربازی
۱۲۶		بازی ها
۱۲۸		شیرواره
۱۲۹		شب‌های جمعه
۱۳۰		شاه‌احمد
۱۳۱		همیان، هَمانه
۱۳۲		گرم‌زای پردردسر
۱۳۴		تاپو
۱۳۵		لباس و وسایل مدرسه
۱۳۵		تن پوش
۱۳۶		خوراک مردم
۱۳۸		طرز خوراک خوردن
۱۳۹		صبحانه
۱۴۰		نان داغ
۱۴۲		رفتار با کودکان
۱۴۴		گرمابه
۱۴۴		حیوان آزاری
۱۴۷		قالی بافی
۱۴۸		دو چشم تیزبین
۱۵۱		کوه گرین (گری)
۱۵۸		بُن چال
۱۵۹		شِلِه حساب
۱۶۱		تقسیم کار

فصل چهارم (بهداشت)

۱۵۶		سلامتی ناپایدار
۱۶۶		قاتل سرخ
۱۶۸		نفس‌های به تنگ آمده

فصل پنجم (شغل مردم)

۱۷۳	 شغل اهالی
۱۷۳	 کارگاه
۱۷۴	 قصابی
۱۷۵	 دوره گرد (چرچی)
۱۷۶	 بزاز بروجردی
۱۷۷	 غربتی
۱۷۸	 لوطی ها

فصل ششم (اعتقادات)

۱۸۵	 قلب های پاک
۱۸۷	 اوهام
۱۸۸	 دیو
۱۹۰	 گل و صنم بر
۱۹۶	 پونه، گذرگاهی مخوف

فصل هفتم (یادمان)

۲۰۵	 بلای ناگهانی
۲۰۷	 گناهی که دیر بخشیده شد
۲۱۰	 سردرد ساختگی
۲۱۲	 باغ زردآلو
۲۲۰	 سهل انگاری
۲۲۳	 بزدله و تلنجک
۲۲۴	 مرگ زیباییان خطرناک
۲۲۷	 خداحافظی
۲۲۹	 پیام آوران خوشبختی
۲۲۹	 بخاری کلاس
۲۳۰	 خروس خوش شانس
۲۳۲	 گرفتار در دام قالی
۲۳۴	 قرقره ی شش ضلعی
۲۳۵	 گدای سر پل

۲۳۶	دیزی فروش زیرک.....
۲۳۶	گرفتار برف
۴۲۰	پاداش خوب
۲۴۳	وحشت بی جا
۲۴۶	پرویز و افسانه
۲۴۹	به یاد آوردن خاطرات خود خاطره شد
۲۵۳	عبرت

فصل هشتم (جغرافیای راه‌گاہ)

۲۵۷	لرستان
۲۵۹	آب و هوا
۲۶۰	واژه‌ی لُر
۲۶۰	زبان لُری
۲۶۱	خرم آباد
۲۶۲	آرامگاه باباطاهر
۲۶۲	قلعه‌ی فلک الافلاک
۲۶۲	مناره‌ی آجری
۲۶۳	سنگ نبشته
۲۶۳	پل شکسته
۲۶۳	گرداب سنگی
۲۶۳	جغلوندی / چقلوندی
۲۶۴	کاسیان
۲۶۷	فصل نهم (واژه‌نامه)

آشنایی با مؤلف:

آقای دکتر عبدالعلی قاسمی، که خود در علت نام گذاری اش می نویسد: نام من به زبان لکی و لُری «عَوْدِل علی» (AVDEL - ALI) است که نام دایی مادر بزرگ پدرم بود، و در روزگار قبل از تولد من به زورمندی و شکارگری مشهور بود. وقتی که عمرش را داد به شما، مادر بزرگ پدرم آرزو کرد که نام او را بر پسری از فامیل بگذارد تا یادش ماندگار گردد. از قضای آمده قرعه به نام بنده‌ی مسکین درآمد و ما را به این نام مزین فرمودند! اسم دشواری است، نمی دانم آن هنگام که طفلی خُرد بودم، چگونه صدایم می کردند؟ از زمانی که خود را شناختم، مادر «عَوْد» (AVD) اطرافیان «عَوْدی» (AVDI) > و کسانی از روی چشم فقط اسم کاملم را محکم «عَوْدِل علی» (AVDELALI) بر زبان می آوردند. به فارسی تغییر شکل داد و «عَبْدُالْعَلِی» (ABDOLALI) شدم.

از اول این اسم را دوست نداشتم، چند بار برای عوض کردن آن به اداره‌ی شناسنامه رفتم ولی مادر بزرگ هر بار میگفت: شیرم را حلالیت نمیکنم، این اسم دایی مادرم است که بر تو گذاشته اند و مانع هر اقدامی می گردید. خلاصه دیدم که نمی توانم تمام آن را از خود بردارم، تصمیم گرفتم حداقل جزء اولش را حذف کنم و برایم قابل تحمل گردد.

چند سال پیش که ساکن بروجرده شده بودم، در یک تصادف مدارک و سبلم

در آتش سوخت، ناراحت از دردسر گرفتن آن‌ها و خوشحال از اینکه می‌توانم، جزء مزاحم اول اسمم را جدا کنم و من هم مثل خیلی از آشنا و فامیل، تنها «علی» بشوم. فقط من نبودم که، پیشوند ناجوری جلوی علی‌ام گذاشته بودند، مثلاً: نقد علی، کوچک علی، ریزعلی، و... اکثراً اجزای اول را برداشتند و اکنون خدا را شکر در فامیل ما یک دو جین «علی» وجود دارد. خلاصه دوست داشتم من هم مثل آن‌ها نفس راحتی بکشم. بدتر از همه، این که در آن منطقه هیچ اسمی را کامل تلفظ نمی‌کردند، مثلاً «ابراهیم، ای. حشمت، حشی. خسرو، حُسی. عودل علی، عودی و... دلم از این‌ها هم گرفته بود. به اداره‌ی ثبت احوال آن شهر رفتم تا دور از چشم خانواده، اسم خود را دوسته نموده و آسوده گردم.

غافل از این موضوع که در شهر بروجرد، پیشوند «عبدل» که در زبان محلی، «عَدْل» (ADOL) می‌گویند، یک کلام مقدس محسوب می‌شود. هر بروجردی در خانواده اش چند نفر «عَدْل» دارد. خیلی التماس کردم، که عَدْل مرا بیندازید، گوش ندادند که ندادند. با کمال حسرت، دوباره در المثنی عَدْل یا عَبدل یا عودل را وِبال گردن «علی» ام کرده، به من تحویل دادند. اکنون هم چاره‌ای ندارم و با آن مدارا می‌کنم!

قاسمی:

این فامیلی منسوب به «قاسم» یا «کربلایی قاسم»، پدر پدر بزرگم است. نسل آن مرحوم، ماشاء الله! چنان تکثیر شده است که به نام‌های زیادی از جمله: قاسمی، قاسمی‌نژاد، قاسمی‌فرد، قاسمی‌پور، قاسمی‌زاده، قاسمی‌اصل، قربانی، قربانی‌پور، هدایت‌پور، بیرانوند، و... معروف شده‌اند.

متولد ۱۳۳۶

تاریخ تولدم را هم نمی‌دانم، مادرم نیز نمی‌داند، اصلاً هیچ کس در آن موقع به تولد من توجهی نداشته که یک کاغذ پاره پیدا کند و سال و روز و ساعت و دقیقه و ثانیه‌ی ورود بنده را به این دنیای عجیب و غریب ثبت کند!

مادرم دقیق تر از دیگران آدرس میدهد. وی میگوید: زمانی این اتفاق فرخنده رخ داد که مردان برای درو رفته بودند، هوا تازه گرم شده بود، هنوز نخودها برای چیدن آماده نشده بودند.

از قرائن چنین بر می آید که آن زمان برابر با اوایل تیرماه یک سال و در یک بعدازظهر گرم بوده است. اما سِجِل من جور دیگری است. سال ۱۳۴۲، مهرماه که به مدرسه رفتم، چون هنوز شش ساله نشده بودم، راهم ندادند، همان موقع شناسنامه را به تاریخ دوم فروردین ماه ۱۳۳۶ تغییر دادند. معلوم می شود که من به احتمال خیلی زیاد در تیرماه ۱۳۷۳ به این دنیای پر از خوشی قدم نهاده‌ام.

و اما:

وی ابتدایی را در زادگاه خود سال ۱۳۱۸ تمام کرد. دوران متوسطه را در شهر خرم آباد خواند و در سال ۱۳۵۴ دیپلم گرفت. فوق دیپلم را در دانشسرای راهنمایی بروجرد در سال ۱۳۵۶ به پایان رساند. دو سال سربازی را در شهر کرمانشاه ۱۳۵۸ سپری نمود. آغاز تدریس او در آموزش و پرورش خرم آباد - مدرسه ی کروال‌ها از خرداد ماه ۱۳۵۸ شروع شد.

انتقال به روستا با درخواست خود مهرماه ۱۳۵۹ صورت گرفت. او معلم و مدیر مدرسه شهید بهشتی قلعه رحیم از ۵۹ تا ۶۲ بود. قبول شدنش در کارشناسی سال ۱۳۶۴ در دانشگاه آزاد بروجرد شروع تا ۱۳۶۹ ادامه داشت.

پذیرفته شدنش در کارشناسی ارشد از ۶۹ شروع - تا ۱۳۷۱ ادامه داشت. ۱۰ سال مشغول تدریس در آموزش و پرورش و دانشگاه آزاد بروجرد از (۶۸-۱۳۷۸) شد.

انتقال به تهران (دانشگاه آزاد واحد جنوب) (علوم قضایی)

راندن آن‌ها، فریادی است بغض آلود در گلو مانده، که شبیه یک شروع دوباره است. در هر زمان که انسان اراده کند بازگشت به گذشته‌ها امکان پذیر خواهد بود، امیدوارم که دیگران شروعاتشان را آن طوری که می‌خواهند، در گذرگاه دلپذیر و پر از زیبایی و نشاط، با چشم اندازه‌های مفرح آغاز کنند.

نمیدانم چرا این همه بازگشت به گذشته‌ها را دوست دارم؟ علاقه ندارم که حوادث مختلف دوران سپری شده‌ام را به دست فراموشی بسپارم. شاید خوانندگان بپرسند که این یادآوری‌ها دیگر به چه درد ما می‌خورد؟ می‌گویم: هرچه هست، دوستشان دارم و با آن‌ها زندگی می‌کنم. هر وقت به بخش نیمه تاریک حافظه‌ام مراجعه می‌کنم، گاهی ممکن و زمانی خوشحال و وقتی هم متعجب می‌گردم و یا از آنها پند و اندرز می‌گیرم.

روزگار آرام و پاورچین می‌گذرد و روز به روز بر خاطره‌های ما افزوده می‌شود. هرچه بیشتر از طلوع زندگی دور می‌شویم، اتفاق‌ها کم رنگ تر گشته و فراموش می‌شوند، اما من حاضر نیستم که آن‌ها را به آسانی از دست بدهم، به چند دلیل: ابتدا برای یادآوری به همه‌ی همسن و سالها و کمی کوچک ترها و یا بزرگترها، که در آن شرایط زندگی میکردند.

دیگر برای قرار دادن مخاطبان گرمی در آن شرایط، که با ذکر آن حوادث پیام‌های خاصی را به آن‌ها منتقل کنم.

و هم آنان که بعد از ما آن حوادث را در دوران قبل از خود ندیده اند یا احساس نکرده اند، بخوانند و بهره مند شوند.

و اما... علاوه بر این، من در بین دو نسل و دو دوره قرار گرفته‌ام نسلی که در قبل شرایط کودکی و نوجوانی اش را سپری نموده و اکنون با نسل دیگری همراه شده است و سروکارش با این همه اختراع و صنعت و کامپیوتر و اینترنت و ماهواره و... است و از گذشته‌ها اطلاعی ندارند.

من جزء نسلی هستم که در روزگار گذشته، مشکلات خاص خود را داشت و در حال حاضر نیز شرایط عجیب کنونی را باید تحمل کند.

هم این که در طول سال‌های عمرم، تحولات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... را مشاهده کردم که آن اتفاق‌ها خیلی از خاطراتم را تشکیل می‌دهد.. در خاطره‌ها، چگونه زندگی کردن را در آن شرایط، بیان داشته‌ام.

آن گاه که:

صدای نی چوب‌نان و آواز خواندن مردان، هنگام خرمن کوبی و شخم زدن و یا ترانه‌های زیبای زنان، هنگام مشک زنی، زیباترین موسیقی بود و دل ما را سرشار از شغف و شادی می‌کرد و صدای سُرنا و دُهل مطربان آشنا هم که دیگر قابل وصف نبود...

وقتی که آن همه زیبایی و نشاط را با صدای سی‌دی‌های خودروهای گرفتار شده در دام ترافیک شهرها، یا نوای گوش خراش و چندش آور بوق‌هایی راکه از روی خشم نواخته می‌شوند، با آن‌ها مقایسه می‌کنم، تفاوت‌ها برای من چنان قابل توجه می‌شود که در گوشه‌ای سکوت می‌کنم و می‌ایستم. دقیقه‌ای چشمانم را می‌بندم و سربار گذشته‌ها می‌شوم و لحظه‌ای به یاد آن همه زیبایی و لذت که در آن ایام داشتم، خود را دلخوش می‌سازم. با خود می‌گیرم: فکر کن این جاروجنجال ناهنجار که درهم و برهم است، با صدای دلنشین رنگبورهایی که بر گردن بز و گوسفندها بود و در حال چریدن دلبزترین نواها را می‌نواختند و جان تازه‌ای به آدمی می‌بخشید، یا شُرشر چشمه سارانی که از نشیب کوهساران، کف آلود جاری می‌شد و پاهایمان را تا زانو در خنکای آن فرو می‌ردیم سبک و بی‌وزن می‌شدیم برابری و کدام استخر با این همه آب مانده و کُلر زده و انواع ویروس و بیماری، لذت آب تنی در زلال چشمه ساران خنک دره‌های زیبای سرزمین مرا در دامنه‌های شقایق خیز زاگرس تداعی خواهد کرد؟! جوابی نمی‌گیرم. می‌فهمم که هرگز آن زیبایی‌ها برایم تکرار نخواهند شد.

با خضوع تمام مشاهدات و شنیده‌ها و خاطره‌های تلخ و شیرین خود را بر قلم می‌رانم و امیدوارم که مورد توجه خوانندگان عزیز قرار بگیرد.

انسان موجودی است که در هر شرایطی از اوضاع و احوال زندگی خود راضی نخواهد بود. در حقیقت در نگارش وقایع و ثبت حوادث غم انگیز بیشتر علاقه نشان میدهد و هر زمان که بحث از ذکر وقایع و یادمانهای گذشته پیش می‌آید، متوجه می‌شود که تأثیر بیشتری بر روح و روان او برجای گذاشته است.

گمان می‌کند که به آخر دنیا رسیده است، اما همین که اتفاق‌ها از او فاصله می‌گیرند کم کم در غباری از فراموشی فرو می‌روند. اما من همه‌ی حوادث را دوست دارم، شاد و غمگین فرقی نمی‌کند.

در حقیقت آنها در برهه‌ای از زمان اتفاق افتاده و شرایط مخصوص خود را داشته‌اند. نه ما دیگر آن کودک یا نوجوان و جوان گذشته هستیم و نه آنها دیگر باز روی خواهند داد. اما یادآورشان گاهی باعث افسوس و زمانی بهانه‌ای برای سرور و شادی‌هایمان می‌شود.

مهم این است که ما از این رویدادها درس بگیریم و در مسیر زندگی خود را از هر آلودگی پاک کنیم و برای هر ناگاری اندک، روان خود را پریشان نگردانیم:

خلاصه:

حال، خوش باشیم و بیهوده عمر بر باد ندهیم.

تهران

سال ۱۳۹۱ خورشیدی، برابر ۲۰۱۱ میلادی

عبدالحی قاسمی